

تیم‌داری یا مملکت‌داری

عرصه سیاست جای گفت‌وگو و حل مسئله است، نه کری خوانی



دکتر رضا ابوتراب

نویسنده و نورولوژیست

روزی یکی از بیمارانم بی‌مقدمه ازمن پرسید که طرفدار کدام تیم هستم. من هم از دهانم پرید و خودم را لو دادم و حالا سال‌هاست مجبورم با اینکه از هواداری فوتبال استعفا داده‌ام، کری‌خوانی‌های او را در هر ویزیت تحمل کنم. اگر فوتبالی باشید لابد برای شما هم پیش آمده که وسط یک بحث بی‌ربط به فوتبال مثلاً بحثی سیاسی، ناگهان کسی که کم آورده، داد می‌زند اصلاً شما آبی‌ها یا قرمزها همه‌فان طوریدو همین کافی است که ناگهان قرمزها و آبی‌هایی که تا پیش ازاین یک گوشه‌ساکت نشسته بودند و ماست‌شان را می‌خوردند، به وسط بحث شما لشکرکشی کنند و پشت هم‌تیمی‌شان درآیند. حالا فکر کنید اگر قرار بود این کری‌خوانی‌ها و هواداری‌ها مثلاً به رابطه پزشک و بیمار یا هر جای دیگری سرایت می‌کرد، چه‌ها که نمی‌شد؛ لابد قرمزها مجبور بودند فقط پیش دکترهای قرمز بروند یا در دانشگاه‌ها، استاد‌های آبی فقط به آبی‌ها نمره می‌دادند یا مکانیک‌های قرمز فقط ماشین‌های قرمزها را تعمیر می‌کردند. حالا اگر به شما بگویم این تیم‌بازی و هواداری، خیلی غلیظ‌تر از اینها، سال‌هاست در موضوعی بسیار مهم‌تر از طبابت، دانشگاه و تعمیر ماشین در کشور ما در جریان است، لابد تعجب خواهید کرد!
بله، سال‌هاست سیاستمداران ما دارند کشور ۹۰ میلیونی ایران را با آن همه تنوع -در قوم، دین، مسلک و مرام، آبی و قرمز، بادین و بی‌دین، پیر و جوان، زن و مرد، چپ و راست را- در سرت مثل یک لیگ‌فوتبال اداره می‌کنند؛ آن‌هم لیگی که در آن فقط یک‌تیم، یعنی تیم خودشان می‌توانند، هم رئیس فدراسیون، هم تمام مربی‌ها و داورها و حتی بازیگران همه تیم‌ها- حتی تیم‌های رقیب را- انتخاب کنند آن‌هم درحالی که فقط هواداران دوازتنه آن یک‌تیم حق دارند بوق و بوقچی با خودشان به ورزشگاه بیاورند. با وجود همه اینها آن‌تیم از تماشاگران تیم‌های حریف انتظار دارد که خیلی مرتب روی صندلی بنشینند و هیچ حرفی از سماور و داور نزنند.

سال‌هاست از بقه لباس گرفته تا زبری صورت تا مدل مو تا کری‌های سیاسی همه وزرا و وکلای کشور ما، حتی از یک تیم‌فوتبال هم یکدست‌تر و تیمی‌تر است. سال‌هاست فقط بازی‌ها، چهره و داستان‌های طرفداران این یک‌تیم از صفحه تلویزیون ملی نشان داده می‌شود و در چنین اوضاعی هنوز سیاسیون ما از مردم می‌پرسند، چرا زمین بازی سیاست در ایران عرصه فحاشی همه‌به‌همه شده است؟ در ایران چه مسئول باشید، چه مورد غضب مسئولان، چه موافق باشیدو چه مخالف، چه‌است‌باشید و چه چپ و حتی اگر وسط‌وسط هم ایستاده باشید فقط کافی است اسم سیاست را بیاورید تا فحش بخورید؛ چون به‌جای حزب فقط تیم داریم، به‌جای شهروند فقط هوادار و به‌جای فعال سیاسی فقط بوقچی و فدایی. در ایران سال‌هاست ما مردم عادی حتی یک‌نفر مثل خودمان را درین سیاستمدارانمان ندیده‌ایم تا جایی که وقتی عکس تولد دخترتیرچه فان‌وزیر یا عروسی دختر فان‌وکیل را می‌بینیم، از تعجب شاخ درمی‌آوریم که مگر در تیم اینها هم کسی تولدو عروسی می‌گیرد. از آن طرف، سیاسیون ما هم چنان با مردم عادی، غریبه‌اند که وقتی زن‌هاودختران معمولی‌مان را در مارتن کیش می‌بینند، مات‌شان می‌برد که از کی تابه‌حال مردم عادی این‌شکلی شده‌اند؟ وقتی کسی سکنه می‌کند، تنها چیزی که برای پزشک اهمیت ندارد، آبی یا قرمز بودن اوست، چون طبابت با هواداری جور در نمی‌آید؛ همان‌طور که اداره کردن و سامان دادن به آب، برق و گاز یک‌مملکت با مشت‌ی هوادار ممکن نیست. سال‌ها پیش، دوستی که از کری‌خوانی‌های فوتبالی در جمع ما کلافه شده بود وسط بحث داغ آبی و قرمز با دلخوری گفت، شما فوتبال را دوست ندارید، کری را دوست دارید و شرط می‌بندم اگر تیم آبی‌ها منحل شود، قرمزها دیگر حتی یک بازی تیم‌شان را هم نگاه نخواهند کرد. شاید در ایران هم تنها راه خلاص شدن از این چندقطی بی‌حاصلی که عرصه سیاست ما در آن گیر افتاده، منحل شدن تیم‌داری در مملکت‌داری است به‌خصوص آن تیمی که نفت‌ها سال‌هاست داور، ورزشگاه و تماشاچی‌ها را دربست مال خود کرده، بلکه رقیبانش را هم مجبور می‌کند که تاوان باخت‌هایش را بپردازند. شاید با تعطیل کردن تیم و تیم‌داری سیاسی، عرصه سیاست به‌جای فحاشی و کری‌خوانی، روزی به عرصه گفت‌وگوو حل مسئله بدل شود. بیا بید آرزو کنیم روزی مارتن کیش، پُر از سیاستمدارانی شود که با یک شلوارک معمولی، مثل بقیه مردم در حال دویدن هستند و هیئت‌وزیران پُر از ایرانی‌های معمولی با یقه‌ها و صورت‌های معمولی شودو صورت وزیر برق‌مان، برق‌بزند.

چنین آرزویی

به این کوچکی را

توانی برآورد آیا؟

hammihanmedia@gmail.com

@Hammihanonline

• تلفن روابط عمومی: ۰۸۸۷۴۹۳۰۰
• تحریریه: ۰۸۸۷۳۰۲۹۱
• آگهی‌ها: ۰۸۸۷۳۵۲۰۷
• نشانی: خیابان شهید بهشتی، خیابان پاکستان، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۸
• لینتوگرافی و چاپ: **هم‌میهن**.
• تلفن چاپخانه: ۰۲۱۴۶۸۲۱۱۱۴
• توزیع: نشر گستر امروز نوین
• تلفن: ۰۲۱-۶۱۹۳۳۰۰۰



تکرار رویای تکراری

چرا بازگشت خواننده‌های لس آنجلسی به ایران هر بار به بن بست می‌خورد؟



مهسا طاعتی

خبرنگار گروه فرهنگ

«دوست دارم قبل از مرگم در ایران باشم» و «می‌خواهم به ایران برگردم»؛ این دو جمله پرتکرارترین حس خواننده‌های لس آنجلسی نسبت به وطن‌شان بوده که در دو دهه اخیر بارها در موقعیت‌های مختلف با بغض و دل‌تنگی به زبان آورده‌اند. در یک‌سال اخیر هم اخباری از تمایل خواننده‌های آپ‌همچون معین، مارتیک، شهرام‌شب‌پر، سیاوش شمس و… برای بازگشت به ایران شنیده شد. مسئولان دولتی نیز در هر دوره، نسبت به این تمایلات واکنش‌های مثبتی نشان دادند، اما مسئله مجوز فعالیت‌های هنری این خواننده‌ها در کشور جدی‌تر و پیچیده‌تر از حرف و وعده است. به‌ویژه آنکه فعالان داخلی موسیقی در کشور، از مخاطبان و خواننده‌ها گرفته، تحت‌تاثیر تحولات سیاسی و اجتماعی سه‌سال اخیر نسبت به‌قبل با محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های شدید و بیشتری همچون لغو کنسرت، مسدودی صفحات مجازی و بر خورد با مخاطبان مواجه شده‌اند. دراین‌میان نمونه‌های جنجالی هم از حضور گسترده و چندهزار نفری در کنسرت یکی از خواننده‌های پاپ داخلی در لس آنجلس وجود دارد که از نظر فرم و محتوایی شباهت به کنسرت‌های خواننده‌های ایرانی خارج از کشور نبود و این سوال را در ذهن ایجاد می‌کند که چه فرقی از نظر محتوایی بین خواننده‌های پاپ به‌اصطلاح آن‌ور آبی و این‌ور آبی وجود دارد که سال‌هاست حس نوستالژیک و خاطره جمعی ایرانی‌ها بازپچه اخبار ضدونقیض بازگشت آن‌ها به کشور می‌شود؟

▼ مسیر دشوار یک آرزو

بازگشت خواننده‌های جریان‌ساز پاپ و محبوب پیش از انقلاب به کشور که سال‌هاست صدای آن‌ها با خاطره جمعی و نوستالژیک ایرانی‌ها گره خورده، مسئله دیروز و امروز نیست. در دودهه اخیر، هرازگاهی اخباری از چراغ سبز مسئولان و تمایل خواننده‌ها برای فعالیت و بازگشت به ایران منتشر شده، اما تجربه سال‌های قبل نشان داده که هنرمندان با بازگشت درگیر محدودیت‌ها و در مواردی بازداشت شدند یا ترجیح داده‌اند تا به‌صرف ابزار تمایل برای فعالیت در وطن اکتفا کنند. تجربه ناموفق حبیب محبیان و امیرآزنگ کاظمی از بازگشت به وطن و فعالیت در ایران، یکی از این موارد است. حبیب محبیان پس از بازگشت به ایران امیدوار بود تا وارد بازار موسیقی داخلی شود، اما دو برچسب «لس آنجلسی» و «خواننده پیش از انقلاب»، همچنین سوءاستفاده اطرافیان و فضای پر حاشیه مانع فعالیت‌اش شد. به گفته پسرش، افراد بسیاری با انگیزه‌های شخصی، مسیر قانونی کار او را تخریب کردند و وعده‌های دولتی نیز رازگشیا نبود تا اینکه در سال ۱۳۹۵ درگذشت. سامان نیز با امید دریافت مجوز به ایران برگشت، حتی کنسرتی در قشم برگزار کرد، اما پس از ۱۰ سال انتظار و سه‌بار رد درخواست تجدیدنظر، ناامید شد و در سال ۱۴۰۰ کشور را ترک کرد. تلاش‌های هنرمندان خارج از کشور برای فعالیت در ایران در دولت‌های بعدی هم تکرار شد. بیژن مرتضوی در دوران خاتمی به‌دنبال دریافت مجوز آثارش در ایران بود، حتی رفت‌وآمدهایی داشت و مذاکراتی هم با یک شرکت معروف نشر موسیقی انجام داد، اما درنهایت او هم نتوانست به خواسته‌اش برسد. این صحبت‌ها درباره فعالیت خواننده‌های لس آنجلسی در دولت رئیسی هم ادامه یافت و اسماعیلی، وزیر وقت ارشاد در تابستان سال گذشته از حضور معین در ایران استقبال کرد و در یک گفت‌وگوی تلویزیونی گفته است: «آقای معین هم یک ایرانی هستند، هرزمان که بخواهند، می‌توانند وارد ایران شوند و اجرایشان هم باید تابع قوانین

- صاحب امتیاز و مدیرمسئول: غلامحسین کریاسچی
- مشاوران: عباس عیدی و احمد زیدآبادی
- سردبیر: محمدجوادروح
- معاون سردبیر: مهرداد خدیر
- دبیر آنلاین: شبنم رحمتی
- دبیران گروه‌ها: فرزانه طهرانی (اقتصاد) • آرمین منتظری (دیپلماسی و بین‌الملل)
- علی ورامینی (رسانه و فرهنگ) • سمیه متقی (سیاست) • الناز محمدی (جامعه) • آرش خاموشی (عکس)
- مدیر اداری و آگهی‌ها: شاه‌رخ حیدری
- مدیر هنری: مهدی قربانی تبار
- هادی حیدری (طرح و کاریکاتور)• حروفچینی و ویراستاری: شهرام هادی

• تلفن روابط عمومی: ۰۸۸۷۴۹۳۰۰
• تحریریه: ۰۸۸۷۳۰۲۹۱
• آگهی‌ها: ۰۸۸۷۳۵۲۰۷
• نشانی: خیابان شهید بهشتی، خیابان پاکستان، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۸
• لینتوگرافی و چاپ: **هم‌میهن**.
• تلفن چاپخانه: ۰۲۱۴۶۸۲۱۱۱۴
• توزیع: نشر گستر امروز نوین
• تلفن: ۰۲۱-۶۱۹۳۳۰۰۰

ادامه از صفحه اول

با همین مواجهه را با حافظ و سعدی داشتن و قصه شاهد و شاهدبازی را بر آن همه زیبایی در فرم و محتوا بار کردن. ساخت دیگر طبعاً میراثی است که بر جای مانده و فارغ از پدیدآورنده می‌توان به آنها پرداخت و در این فقره چون بحث شعر در میان است و لذت برد و باز از شفیعی کدکنی جای نقل است که بر فرم و زیبایی تأکید دارد و دواوری و ارزش‌یابی از این دو منظر باقی، هیچ واقعیت اما این است که در باره شاملو هم به ستایش‌ها و آثار بسنده نشده و سراغ زیست شاعر و دیدگاه‌های او هم رفته‌اند؛ خاصه این که در این روزگار نقد مصدق و شریعتی و شاملو هزینه‌ای ندارد و نه که به توقیف و بر خورد نمی‌انجامد که در فضای مجازی مشتری دارد و بر اندازان سلطنت‌طلب‌نیز هم آوایی می‌کنند. در میان سرزنش‌ها مواردی پر رنگ‌تر است و این یادداشت بر آن است که جز یکی بقیه را به تمامی رد کند و در باره آن یکی هم البته نکته یا نکته‌هایی گفتنی است اما تأکید اصلی بر «وطن» است و در باره باقی موارد اشارتی کافی: سیاهه اتهامات از این قرار است: نخست این که از ایران نگفته و چون فردوسی نظامی در ادبیات کلاسیک و بهار و اخوان ثالث در ادبیات معاصر سراینده و ستاینده ایران یا مدیهن نبوده است. دوم این که تعبیر «شاعر ملی» رانمی‌پسندیده و ابراز تعجب می‌کرده است. یا در سخن‌رانی‌های خارج از کشور به جای ایران از اندیشه جهان‌وطنی می‌گفته یا در جوانی به اتهام جاسوسی برای آلمان‌ها در گرماگر جنگ جهانگیر دوم بازداشت شده و در زندان متفقین در رشت به حبس افتاده و از این دست…

از این همه البته یک حکایت راست است و آن هم سخن‌رانی بحث‌برانگیز در ۱۸ فروردین ۱۳۶۹ خورشیدی در دانشگاه برکلی آمریکاست که بر آن شد روایت فردوسی از اسطوره فریدون و ضحاک را زیر سؤال برد و با همه سروصداها که به‌پا کرد و متهم به اهانت به فرزانه‌توس شد، تنها بازخوانی روایت علی‌حضوری -پژوهش‌گر ایرانی- بود و نه کشف خود شاملو و نازکی هم نداشت و بسط‌یافته همان چند جمله بود که ۱۰ سال قبل و در شماره ۲۰ نشریه «کتاب جمعه» -۶ دی ۱۳۵۸- در حاشیه یک مقاله و در مقام نظر سر دبیر نوشته‌بود: «غول بی‌شاخ و دمی که فردوسی از ضحاک ساخته، معلول حرکت انقلابی ضحاک است که جامعه را از طبقات عاری کرده و این مخالف معتقدات شاعر توس است.»

کل حرف هم این بود که جمشید، یک جامعه طبقاتی به وجود آورده بود و ضحاک قیام می‌کند، نظام طبقاتی را بر هم می‌ریزد و جامعه بی‌طبقه شکل می‌دهد. اما کاوه انگر این بی‌نظمی را بر نمی‌تابد و مردم را علیه ضحاک می‌شوراند و فریدون را بر تخت می‌نشاند و او دوباره همان نظام طبقاتی را حاکم می‌سازد. شاملو در واقع در آن سخن‌رانی می‌خواست مخاطبان را به بازخوانی تاریخ فراخواند و نشان دهد: «حقیقت، چقدر آسیب‌پذیر است؛ چندان که جای قهرمان و ضدقهرمان گاه تغییر می‌کند و البته مثال و مصداق را نادرست برگزیده بود. ضمن این که ماجرای فریدون و ضحاک، اسطوره است و «تخریف» در باره تاریخ به کار می‌رود (نکته‌ای که دکتر باطنی به درستی یادآوری کرد) و جدای اینها، فردوسی این اسطوره‌ها را ساخته بلکه آنها را پرداخته است. تصور او این بود که فردوسی، ضحاک را -چون از مردمان عادی بوده- شایسته شاهی ندانسته و شاهی باید در ذات کسی باشد در حالی که خود فردوسی گفته است: فریدون فرخ، فرشته نبود از مُشک و ز عنبر سرشته نبود / به داد و دودش یافت آن نیکیوی / تو داد و دودش کن، فریدون نویی وجه تناقض! آملز قضیه هم این که شاملو به زبانی می‌سرود بود بر آ چیره بود که به همت سترگ فردوسی زنده مانده بود.

در باره اتهام همکاری با آلمان‌ها هم کافی است اشاره شود او که خام و جوان بود و سیاست‌ناشناس درحالی که در جریان جنگ جهانگیر اول، شخصیتی در اندازه و آوازه سیدحسن مدرس به دولت در تبعید در کرمانشاه پیوست که از حمایت عثمانی بر خوردار و متعهد آلمان بود و البته شکست آلمان به فروپاشی امپراتوری عثمانی هم انجامید، را از گرایش به آلمان نزد ایرانیان در جریان هر دو جنگ البته جز نفرت از روس و انگلیس نبود و حتی دل بستن به شوروی بعد از انقلاب روسیه در برخی شاعران برجسته به خاطر آن بود که لنبن، تزار را برانداخته بود. تا جایی که عارف فردوسی سرود، ای لنبن ای فرشته، حمت! قدیمی، آنچه کن، نویی، حمت! با این حال این نوشته در رد این مدعاست که او از ایران نگفته و وطن را دوست نداشته است!

نخست می‌توان سخن دکتر احسان یارشاطر در توضیح و توجیه یا تسکین دوری از وطن را به یاد آورد: «وطن من، زبان فارسی است». با این وصف هر که دوست‌دار زبان فارسی است و به فارسی سروده و مسخور و محصور آن بوده، ایران دوست و ایران‌گراست و ولو اشارات صریح ندراد، یا چون محمد اقبال (هنرموی که یک بار هم به ایران سفر نکرده باشد اما چراغ ادب او در خیابان‌های این سرزمین می‌سوخته: چون چراغ لاله، سوزم در خیابان شما / ای جوانان عجم! جان من و جان شما اینها ما همه به کنار. توجه مدعیان و سرزنش‌کنندگان را باید به شعری معطوف کرد که به گواه بسیاری از اهل فن زیباترین شعر شاملوسست: «ترانه آبی». ترانه آبی، حکایت دل‌تنگی شاعر است برای وطن و در سال ۱۳۵۵ سروده: در غربت و همین صفت «آبی» خود گواه نگاه اوست به میهن وقتی به یاد آوریم برای عشق هم از همین صفت استفاده کرده است: آبی عشق، آبی عشق! چهره آبی تپیدانیست»

درست است که در ادامه و در وصف شورانگیزتر شدن آورده «چهره سُرخ تپیدا نیست» ولی آنجرامراد او بخش پرشور نبوده است درحالی‌که رنگ عشق -در مقام آرامش- در نگاه او آبی است و در ترانه آبی وقتی همان گونه از وطن یاد می‌کند می‌توان نتیجه گرفت به وطن عشق می‌ورزیده: سال‌ها بعد / به نیم‌روزی ناگاه / خاطره دور دست حوض خلّه / آه! امیرزاده کاشی‌ها / با لشک‌های آبی ات… شاملو در این شعر به زیبایی‌ترن شکل ممکن از هر نما برای توصیف وطن بهره می‌برد خاصه از کاشی و حوض خانه و خود رنگ آبی (فیروزه‌ای) که همه می‌دانند رنگ ایران است.

لالای نجوار / فواره‌ای خُرد / که بر وقفه خواب‌آلوده اطلسی‌ها / می‌گذشت / تا سال‌ها بعد / آبی را مغمومی / ناگاه از وطن دهد…

اشاره‌ا به وصف خانه یکی از بستگان در دوران خُردی است و حالا (سال‌ها بعد، سال‌ها بعد) وقتی در گذر از ۵۰ سالگی آن خاطره را در غربت تجدید می‌کند به یاد تصویر سازه‌های قجری می‌افتد که روی کاشی‌ها می‌کشیدند و چون می‌خواهد خود را هم در آیینه آن و در آن قامت ببیند به جای «سازه» تعبیر «امیرزاده کاشی‌ها» را به کار می‌برد: امیرزاده‌ای تنها / باتکرار چشم‌های بادام تلخش ادر هزارآینه شش گوش کاشی…

این تصویر آخر را انگار علی حاتمی ترسیم کرده شاعر مدرنی چون احمدشاملو و بایان وصف چقدر جفاست اگر متهم شود این وطن را دوست نداشته که اتفاقاً بسیار دوست می‌داشته اما آن را سزاوار برخورداری از احترام انسان و رفاه و آزادی می‌خواسته. حالا دور از سرزنش‌ها و ستایش‌ها یا فراغ پال می‌توان گفت: ۱۰۰ سالگی ات مبارک! ایچه خیابان صفی علی‌شاه- پشت سقاخانه آینه، کاشی شماره ۱۳۴، امیرزاده کاشی‌ها…